

رزقی که به دنبال انسان می‌آید

در کلام امیرالمؤمنین (ع) حکمت ۳۷۹، «الرِّزْقُ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ»؛ دو گونه رزق: رزقی که تو در پی آن هستی و رزقی که آن در پی توست. یک رزق، رزقی است که انسان به دنبال آن می‌رود، و رزق دیگر، رزقی است که به دنبال انسان می‌آید. این پرسش مطرح می‌شود که این رزقی که دنبال من است چیست؟ چگونه ممکن است رزق، دنبال انسان باشد؟ این دنبال‌بودن چگونه است و چه رزقی است که در پی من می‌آید؟ در این جا بحث وظیفه انسان و علل و عوامل آن مطرح می‌شود. آیا انسان اصلاً می‌تواند دنبال رزق نرود؟ اگر رزقی هست که دنبال من است، آیا می‌توانم در خانه بنشینم، پا روی پا بیندازم و بگویم آن خودش سراغ من می‌آید و دیگر نیازی به کاری نیست؟ آیا چنین برداشتی باعث تنبلی انسان نمی‌شود؟ پرسش‌هایی از این قبیل مطرح است که باید روشن شود این معنا چیست. در بحث کلی عرض شد که عالم، تقدیراتش نوعی مهندسی و حساب و کتاب دارد. این کائنات مهندسی شده‌اند تا انسان به انتخاب‌های خودش برسد؛ آن انتخاب بنیادین، پس از گفتن «قالوا بلی» و هنگام ورود به این عالم. مثال هم زده شد به انسانی که وارد بیابانی می‌شود و اهدافی را می‌بیند؛ یکی چشمش را می‌گیرد و به سمت آن می‌رود. یکی جلوی پایش را می‌بیند، یکی دوردست‌ها را، یکی قله‌ها را و یکی بالاترین قله‌ها و افق‌های نامتناهی را. این عالم و تمام کائنات، مانند یک دستگاه مهندسی شده‌اند که کاملاً تدبیر شده تا انسان به سمت هدفی که در اساس، در انتخاب بنیادینش برگزیده، حرکت کند و مسیر نیز برایش هموار باشد.

مسیر به تناسب انتخاب انسان است: یکی قله را انتخاب کرده، یکی جلوی پایش را، یکی فقط انتخاب کرده که غذای چرب و نرمی بخورد و همان‌جا بماند و بخوابد، یکی گفته است من می‌خواهم حرکت کنم و اصلاً خواب را دوست ندارم. این‌ها با هم متفاوت هستند. پس از آن که انسان وارد این جهان می‌شود، انتخاب‌هایی که در کلیت عمر، در سال‌ها، ماه‌ها، روزها و لحظه‌به‌لحظه دارد، پیوسته ادامه پیدا می‌کند. طبیعتاً اکثر آدم‌ها انتخاب بنیادین خود را به اندازه کافی به یاد ندارند؛ مقدار زیادی از آن را فراموش کرده‌اند و در اثر مسائل روزمره، ماهانه و سالانه، حوادث، حب و بغض‌ها و ارتباطات، انتخاب‌هایی می‌کنند که متناسب با آن انتخاب بنیادین نیست و حتی آن را سرکوب می‌کند. در نتیجه دچار دوگانگی، تضاد و تناقض می‌شوند، اعصابشان به هم می‌ریزد و انواع مشکلات برایشان پدید می‌آید.

جهان در مقابل انسان مانند شطرنج است. یک سوی شطرنج، انسان است که با انتخاب‌های پیوسته خود، این صفحه شطرنج را پیش می‌برد، و سوی دیگر، کلیت کائنات است که با تمام قوا، قدرت و دقت، شطرنج بازی می‌کند. در برابر هر انتخابی که انسان می‌کند، این شطرنج کائنات شرایطی را به گونه‌ای طراحی می‌کند که انسان بیشتر، بهتر و راحت‌تر انتخاب خود را به یاد بیاورد و به سمت آن حرکت کند.

گفته شد این انتخاب بنیادین، انتخابی نیست که صرفاً در گذشته‌ای زمانی رخ داده باشد؛ همان‌گونه که عالم ذر در جهانی قبل از این جهان نیست. انگار که همین الان است؛ البته نه به معنای زمانی، بلکه در مرتبه‌ای از وجود که فراتر از زمان و مکان است. انتخاب بنیادین ما در این عمق وجود دارد و همین الان موجود است، منتها فراتر از زمان و مکان. یادآوری آن به معنای زنده شدن چیزی شبیه ناخودآگاه انسان است؛ اما ناخودآگاهی بسیار عمیق‌تر. مانند روان‌شناسی که با تکنیک‌هایی سعی می‌کند تا انسان ناخودآگاهش را به یاد بیاورد؛ چه

این ناخودآگاه ریشه در گذشته داشته باشد و چه اکنون، در هر حال همین الان در انسان موجود است. نه این که چیزی قبلاً رخ داده و تمام شده و رفته باشد؛ بلکه آثارش همین الان جاری است.

انتخاب بنیادینی که کرده‌ام، همین الان مرا پیوسته به آن سمت سوق می‌دهد. انتخاب‌های ظاهری و خودآگاه، وقتی خلاف آن باشند، برای من دوگانگی ایجاد می‌کنند. آن عمق وجود من است و آثارش عمیق و ماندگار است، هرچند خودآگاه نباشد. زندگی عادی و سطحی من، کاملاً خودآگاه است و حتی ناخودآگاه معمولی من نیز در برابر آن، چیز متفاوتی است.

بنابراین وقتی جهان با من شطرنج بازی می‌کند، شرایط زندگی مرا به سمتی می‌برد که این ناخودآگاه عمیق من زنده‌تر شود؛ آن عمق وجودی که انتخاب بنیادین در آن رخ داده، به انتخاب‌های ظاهری و خودآگاه من نزدیک‌تر شود. این، تقدیر من است. تقدیر من همین مهندسی کائنات و مهندسی خداوند است. تقدیر خداوند با توجه به همه این شرایط، از انتخاب بنیادین من تا کارهایی که اکنون انجام می‌دهم، رقم می‌خورد تا مرا به مسیر خودم آگاه کند، مسیرم را یگانه سازد و مرا در آن مسیر مستقر کند. اگر من در عمق وجودم، هدفی مادی و بسیار کوچک داشته باشم، تقدیر من بیش از آن برای من رقم نمی‌زند و مرا مجبور نمی‌کند حتماً کاری انجام دهم؛ مثلاً شهید شوم. زمان رقم خوردن شهادت برای من، خودم هم در عمق وجود این انتخاب را دارم که می‌خواهم یک فداکاری بی‌نظیر انجام دهم. اما اگر انتخابم غیر از این باشد، تقدیر من متناسب با آن خواهد بود. این تقدیرات و برنامه‌ریزی مهندسی شده کائنات برای انسان، در مسیری که می‌رود، بخش‌هایی از رزق انسان را تشکیل می‌دهد. رزق انسان یعنی هر آن‌چه که برای طی کردن مسیر خود نیاز دارد؛ از خوراک و آب گرفته تا مکان، روابط اجتماعی، آرامش و مسائل روانی. این نیازهای من، رزق من را شکل می‌دهند و از طریق ارضای آن‌ها می‌توانم مسیر خود را طی کنم. رزق اولیه، اقتاع این نیازهاست. اما رزق ثانویه، هنگامی مطرح می‌شود که انتخاب‌های روزمره انسان با انتخاب بنیادینش در تضاد باشد و کائنات مجبور شوند با تغییراتی، از طریق رزق جدید، انسان را به حالت اولیه خود بازگردانند.

مثلاً اگر در عمق وجودم هدفی را انتخاب کرده‌ام و در مسیر جهان، چیزی توجه مرا جلب کند و مرا از مسیر اصلی منحرف کند، این تضاد ایجاد می‌شود. اگر آرامش اولیه که بخشی از رزق من است، همچنان به من داده شود، ممکن است این تضاد حفظ شود و من از مسیرم عقب بمانم. بنابراین رزق ثانویه، ایجاد یک بن‌بست و احساس عدم آرامش است که مرا به مسیر اصلی بازمی‌گرداند. مثال آن کسی است که در مسیر قله توجال حرکت می‌کند، اما بوی کباب رستورانی توجاهش را جلب می‌کند و او را متوقف می‌کند در اینجا، جهان با مهندسی خود، شرایطی ایجاد می‌کند که فرد از مسیر اصلی منحرف نشود و دوباره به انتخاب بنیادینش بازگردد. مثلاً با وجود یک سنگ‌ریزه در کباب که از گوارایی آن کم شود این رزق ثانویه است؛ نیازها نه تنها آرامش و خوراک، بلکه گاهی نیاز به احساس جمل، اضطراب یا عدم آرامش است تا هویت انسان بازشناسی شود و به مسیر اصلی هدایت گردد. هر کدام از این رزق‌ها بخشی از مسیر انسان هستند و چون بخشی از مسیر هستند، در مهندسی کائنات با آن‌ها تناسب وجود دارد.

مثلاً اگر برای انجام یک کار فکری ناب، نیاز به غذایی خاص دارم، تقدیر و مهندسی کائنات به گونه‌ای است که آن غذا به من برسد. اگر خودم به آن سمت بروم و غذا را دریافت کنم، می‌توانم کارم را انجام دهم. اما اگر به هر دلیلی غفلت کنم، یا توجه‌ام به مسائل دیگر پرت شود، رزق ضروری من همچنان به سوی من هدایت می‌شود و جهان تدبیر کرده که این غذا به من برسد و این بخشی از تقدیرش است. هر چه ضرورت و اهمیت این رزق برای مسیر حقیقی من بیشتر باشد، جهت‌گیری و تمایل آن به من بیشتر است؛ گویی این غذا

هوشمند است و با برنامه‌ریزی دقیق به سوی من هدایت می‌شود. اگر جهت‌گیری آن کمتر باشد، رسیدن یا نرسیدن آن تأثیر چندانی ندارد؛ اما برای کسی که تمام تمرکز و تلاش خود را در مسیر کار حقیقی و فکری خود گذاشته است، این رزق با شدت و دقت بیشتری به او هدایت می‌شود. اگر هم غفلتی از غذای خودش می‌کند و از تدارک روزی خودش و تدارک پولی که از طریق آن بتواند زندگی‌اش را بگرداند - مانند علامه طباطبایی که دقیقاً همین‌گونه بوده - این غفلت در اثر توجه بیشتر به کار ذاتی‌اش است و ضرری به کار ذاتی او نمی‌زند و نیاز به رزق جدیدی پیدا نمی‌کند. اگر این‌گونه باشد، علاقه آن «یک بشقاب پلو» به رسیدن به او انگار صد برابر می‌شود؛ چون جهان این‌گونه تدارک دیده است. آن یک بشقاب پلو انگار هوش دارد.

اما جایی هست که فرد مثلاً کار ذاتی‌اش را می‌کند، اما سراغ مسائل مالی نمی‌رود، نه از سر اشتغال وجودی، بلکه از سر تنبلی؛ حالش را ندارد. این‌جا رزق کمی می‌ایستد. چرا می‌ایستد؟ چون می‌گوید درست است که تو کار ذاتی‌ات را می‌کنی، اما در مسیر مثلاً علامه طباطبایی شدن، تنبلی جایی ندارد. بنابراین رزق کمی تغییر می‌کند و می‌گوید این رزق باید به سختی برسد، تا خیلی احساس نکنی که کار خوبی داری می‌کنی. اما انسانی که دقیقاً در شرایط علامه بوده، او انسانی بوده که مثلاً در ده سالی که در تبریز بوده، شاید چند هزار نهال درخت را با دست خودش کاشته، کارهای عجیب کرده، حتی طراحی و نقشه‌کشی معماری مدرسه انجام داده؛ کارهایی فوق‌العاده. اما بعد که به قم آمده، به دلیل شدت اشتغال به مسائل فکری، دیگر امکان جمع بین آن فعالیت‌های مالی و این تمرکز فکری را نداشته است. اگر می‌خواست برنامه‌های تبریز را ادامه دهد، دیگر نمی‌توانست این همه اثر در قم پدید آورد. نمی‌توانست بیست سال متوالی، روزی ده یا دوازده ساعت بنشیند و فکر کند تا «المیزان» بنویسد. این‌ها با هم در تناقض بوده‌اند. این‌جاست که رزقش به شکلی دیگر می‌رسد. آن «بشقاب پلو» هر طور شده باید برسد، اما نه الزاماً به همان صورت. این‌جا برای علامه شدن، رزق صورت ثانوی پیدا می‌کند. درست است که ممکن است از حیث مادی ضعیف‌تر شود، اما از حیث روحی و معنوی، مثلاً همسری دارد که اشتیاق دارد و این اشتیاق برای رسیدن به آن مرتبه کمالی، با چاشنی نداری و کمبود منابع، یک مرتبه‌ای پیدا می‌کند که با گشایش مالی به دست نمی‌آید. این رزق بالاتری است؛ رزق معنوی، رزق جان‌خاصان خداست. این رزق به انسان کمک می‌کند که به آن مرتبه برسد. پس رزق می‌رسد، اما به سختی می‌رسد. برای همسر اول، شرایط مالی بسیار سخت است؛ همسر دوم دیگر این نیاز را ندارد و وضعیت کمی تغییر می‌کند. این همان است که گفته می‌شود «رزقی که دنبال توست». با همه این توضیحات، با همه این جزئیات و دقایق که هر کدام فلسفه‌ای در خود دارد، به اندازه حجم این کائنات، به دقت تمام جهان و به ظرافت عمق هستی، برای یک قطره آب و یک لقمه نان، همه عالم به کار می‌افتد. اما همه این محاسبات به انتخاب‌های اولیه و بعدی من بازمی‌گردد. این که من چگونه باشم تا این رزق کم یا زیاد شود.

از جمله این مطالب، تفاوت رزق انسان‌ها در جزئیات است. مثلاً رزق همسر اول علامه با رزق همسر دوم او متفاوت بوده است. حال خود علامه در تبریز با حال او در قم و نجف متفاوت بوده؛ در تبریز زندگی اشرافی، در قم نهایت سختی. همه این‌ها متناسب با حال درونی خود فرد است.

این سختی و فقر، غیر از سختی‌ای است که در اثر تنبلی برای انسان پیش می‌آید. مشکلات گاهی در اثر شدت کمال انسان است و گاهی در اثر ضعف‌های او؛ این‌ها با هم متفاوت هستند.

در این‌جا آنچه مولانا پیش‌تر گفته، بسیار جالب است:

شیخ می‌شد با مریدی بی‌درنگ سوی شهری نان بدانجا بود تنگ

ترس جوع و قحط در فکر مرید هر دمی می‌گشت از غفلت پدید

شیخ با شاگردش به شهری می‌رفت که قحطی بود و شاگرد مدام نگران نان بود. شیخ که آگاه از ضمیر او بود، گفت:

شیخ آگه بود و واقف از ضمیر گفت او را چند باشی در زحیر

از برای غصه نان سوختی دیده صبر و توکل دوختی

و بعد به او گفت:

تو نه‌ای زان نازنینان عزیز که ترا دارند بی‌جوز و مویز

جوع رزق جان خاصان خداست کی زبون هم‌چو تو گیج گداست

باش فارغ تو از آنها نیستی که درین مطبخ تو بی‌نان بیستی

یعنی اگر قحطی و گرسنگی برسد، این قحطی، قحطی خاص است؛ رزق جان خاصان خداست.

کاسه بر کاسه‌ست و نان بر نان مدام از برای این شکم‌خواران عام

چون بمیرد می‌رود نان پیش پیش کای ز بیم بی‌نوایی کشته خویش

در زمان قدیم وقتی جنازه را می‌آوردند جلوی او حلوا پخش می‌کردند و در آن حالت هم یک نانی می‌دهند و این نان تو را رها نمی‌کند.

گر تو را صبری بدی رزق آمدی خویشتن چون عاشقان بر تو زدی

این تب‌لرزه ز خوف جوع چیست در توکل سیر می‌تاند زیست

این رزق، همان رزقی است که تو را دنبال می‌کند. برای انسان عادی نیز این رزق به همین معنا در پی اوست. حال پرسش دیگر این است که پس بحث وظیفه ما چه می‌شود؟ این که موظفیم دنبال مال برویم، کارهای خودمان را انجام دهیم و اسباب و علل را فراهم کنیم. این هم سر جای خودش مفروض است و غیر از حالتی است که کسی به دلیل محو بودن در انتخاب بنیادینش، از فکر نان غافل می‌شود؛ مانند همان چند نفری که مثال زده شد؛ انیشتین، علامه طباطبایی، آقای قاضی، مادر ترزا. این بحث ربطی به دین و مذهب، خوب و بد ندارد. حتی کسی مثل صدام یا هیتلر هم که در مسیر غلط هستند، در آن مسیر غلط خودشان محو هدف باطل هستند؛ تیمور لنگ، چنگیزخان مغول. این‌ها در هدف خودشان محو بودند و اسباب هم برایشان فراهم می‌شد؛ این واکنش جهان است.

اما برای انسان عادی، این معنا نباید به تنبلی منجر شود. رزقی هست که انسان آن را طلب می‌کند، اما اگر بد بفهمد، برایش رزق ثانویه درست می‌شود. رزق ثانویه چیست؟ یعنی همان‌طور که نیاز به یک بشقاب پلو دارد، اما بعد از این که فهمید حساب و کتابی هست و کلام

نهج البلاغه را دید، به جای این که یک قدم جلو برود، دو قدم، بلکه ده قدم عقب می‌رود و بعد می‌نشیند و می‌گوید: «پس رزق من خودش باید بیاید.» این جا برای او رزق ثانویه‌ای رقم می‌خورد. این رزق ثانویه برای این است که از این حماقت دست بردارد؛ باید مدتی گرسنگی بکشد تا بفهمد حساب و کتاب عالم آن گونه نیست که او خیال می‌کند.

سعدی حکایتی دارد:

یکی روبهی دید بی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای
که چون زندگانی به سر می‌برد بدین دست و پای از کجا می‌خورد

دید این روباه بی‌دست و پا چگونه روزی‌اش تأمین می‌شود. این همان صنع خدا و همان حساب و کتاب و تقدیر هستی است. اما بعد چه می‌شود؟

در این بود درویشِ شوریده رنگ که شیری در آمد شغالی به چنگ
شغالِ نگون بخت را شیر خورد بماند آنچه روبه از آن سیر خورد
دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوتِ روزش بداد

باز هم دید که روزی می‌رسد. دوباره اتفاق افتاد که روزی رسان، روزی‌اش را داد. وقتی این اوضاع را دید، یقینش بیشتر شد و گفت:

یقین، مرد را دیده بینده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

کز این پس به گنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

گفت پس اوضاع عالم این گونه است؛ مور با آن همه کوچکی روزی دارد، فیل با آن همه زور هم روزی دارد. پس من هم می‌نشینم تا روزی برسد.

ز نَخدان فرو بُرد چندی به جیب که بخشنده روزی فرستد ز عیب

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست

نشست و خبری نشد. لاغر شد و چیزی نماند جز پوست و استخوان. اینجا رزق ثانویه عمل کرد تا کارد به استخوانش برسد. وقتی صبرش تمام شد و از ناتوانی به ستوه آمد، به دیوار محراب تکیه زد. آن جا صدایی آمد:

ز دیوارِ محرابش آمد به گوش برو شیرِ درنده باش، ای دَغَل

مینداز خود را چو روباه شَل چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر

چه باشی چو روبه به وامانده سیر چو شیر آن که را گردنی قَربه است

یعنی چرا روباه را الگو گرفتی؟ شیر را الگو بگیر. در این جهان تدبیر، هم روباه هست و هم شیر. تو چرا روباه شدی؟ برو مثل شیر باش. بعد توضیح می‌دهد که چه کسی باید شیر باشد و چه کسی روباه:

چو شیر آن که را گردنی فربه است گرفتد چو روبه، سگ از وی به است

اگر تو گردنی فربه داری، زور داری، توان داری، اما خودت را مثل روباه بی‌پایم اندازی، این پستی است. این پستی، رزق تازه‌ای می‌خواهد؛ رزقی برای بیرون آوردن از این خطا. چون ذات خوب است و حقیقت سالم است، این لغزش موقتی است. اگر از ابتدا مثل صدام یا هیتلر مسیری باطل را انتخاب کرده بودی، داستان دیگری بود. اما تو این نیستی؛ این جا اشتباه کرده‌ای. پس رزق تو این است که تو را از این اشتباه بیرون بیاورند.

به چنگ آر و با دیگران نوش کن نه بر فضله دیگران گوش کن

بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش